

می‌خواستند

من راداد گاهی کنند

فصلی که حلیمه و رام با هم رابطه برقرار می‌کنند، هیچ عبارت غیراخلاقی ندارد و فقط در کلیت فصل، خواننده به این نتیجه می‌رسد که این گناه صورت گرفته. آن هم با توضیحی که ابتدا دادم که این دو همه کاری کردند تا خانواده‌ها قبول کنند اما راه به جایی نبردند، چیزی که در خوزستان بین جوانان مسلمان و مندائی زیاد اتفاق افتاده است! از طرفی این فصل پیرنگ اصلی رمان است و باید می‌آمد. بعضی دوستان نقدهایی به این بخش داشتند. من در پاسخ گفته‌ام که اگر رمان را بشناسید، این حرف را نمی‌زنید.

اگر من این فصل را بردارم، این دو نفر در طول داستان آواره زمین و زمان می‌شوند. بعد خواننده خواهد پرسید پس عدالت خدا کجا رفته است؟! چرا دو نفر که شرعی ازدواج کرده‌اند، باید این همه عذاب بکشند؟! ضمن این که وقتی این دو به صورت رسمی، یعنی فقط با اجازه خانواده دختر که مسلمان هستند، بنابر رسوم خوزستان ازدواج کنند، یعنی پسر مسلمان و از خانواده‌اش طرد شده است. پس اصلاً دلیلی بر فرار ندارند؛ چون از ناحیه خانواده پسر که اقلیت هستند، هیچ خطری متوجه آنها نیست. اگر آواره نشوند، اصلاً به مرز نمی‌رسند، آن داستان‌ها پیش نمی‌آید و اصلاً دیگر این رمان شکل نمی‌گیرد.

از طرفی اینها نشانه اسطوره‌ای آدم و حوا است که یک سبب گاز می‌زنند و زن تا پایان داستان عذاب می‌کشد و مرد هم آواره می‌شود. اگر این فصل را بردارم، واقعا همین منتقد هادعا می‌کنند چه رمان بی‌مایه‌ای است!

از طرفی منتقد اصلی کتاب در دیداری به خودم گفت که اگر این کتاب در هر نشر دیگری بود، کاری به آن نداشتیم. پس موضوع یک فصل کتاب نیست، مسئله چیز دیگری است. یک بار این منتقد در جای دیگری اظهار کرده که وظیفه من این است که در جنبه مذهبی، رمان‌های به درد نخوری ساخته نشود. مسئله مشخص کردن به درد بخورها و به درد نخورها است. این منتقد خود را محافظ جنبه انقلاب می‌داند و عقیده دارد هر چیزی باید براساس اصول انقلابی ایشان و دوستان‌شان نوشته شود. موضوعاتی وجود دارد که مثل سیاست می‌ماند، ربطی به من و شما ندارد. ایشان به صراحت گفت من ناشر مشکل داشتم و با منتور شما یعنی سرکار خانم بلقیس سلیمانی و نه با خود شما و کتاب! وقتی جایزه را گرفتیم دو روز بعد به ما گفتند بیایید چک جایزه را به شما بدهیم. مسئول بنیاد ادبیات داستانی با زندی خاصی گفت کتاب تو ما را به دردسر انداخت!

من در توییت یک آقای نویسنده خواندم که کتابم را کتابچه تبلیغ دین مندائی می‌دانستند و درخواست دادگاهی کردن من را داشتند! اول این که دین مندائی مثل یهود تبشیری نیست و تبلیغ ندارد؛ یک دین نژادپرستانه است که فقط دفع دارد و هیچ جذبی ندارد. دلایل مستند هم دارم که از حوصله این بحث خارج است و تازه اگر آنها را اینجا ذکر کنم، دوباره متهم می‌شوم به تبلیغ! دوم این که تنها مرجعی که از ۱۴۰۰ سال پیش تا امروز اینها را اهل کتاب می‌داند، رهبری است.

در جایزه جلال شایسته تقدیر شناخته شد

همان آزاد و وضعیت بی‌عاری

چون اینها غسل می‌کنند این طور صدای شان می‌کنند. البته این اقلیت هم این اسم را پذیرفته‌اند و حتی فامیلی صبی دارند. وقتی جست‌وجو کردم، دیدم چقدر خوب است که شخصیت مرد داستان من از اینها باشد. با خانم سلیمانی تماس گرفتم و ایشان نفس راحتی کشید و گفت دارد رمان می‌شود. کار تا این لحظه بُعد نداشت و با این مسأله به چالش و بُعدی رسید و می‌توانیم بگوییم رمان است. آن وقت فهمیدم مسیر درست است و از اینجا کار جدی شروع شد.

در مورد بعضی شخصیت‌ها باید بگویم خیلی تحقیق کردم؛ مثلاً آیت ا... شیخ عبدالرسول قائمی را جناب آقای شریعتی مهر به من معرفی کردند. زندگی ایشان را خواندم و دیدم فردی بانفوذ بوده‌اند و می‌توانند به تنهایی تمام بار داستانی آبادان رمانم را به دوش بکشند. وجود ایشان در رمان کمک زیادی به من کرد. وجود شخصیت پدرم هم همچنین و البته مادرم که همیشه همسری وفادار و همراه بود برای مبارزات پدرم.

وجود شخصیتی به نام محمد جهان در زندان که روی شخصیت صاحب تأثیر زیادی می‌گذارد و او را از یک جوان صرفاً با شور به جوانی با شور و شعور می‌رساند را از شهید محمد جهان آرا وام گرفته بودم که عضوی از منصورون بود. داستان من از روز اول محرم سال ۱۳۵۹ شروع می‌شود و کل رمان در ۱۰ روز دهه محرم اتفاق می‌افتد و بقیه داستان روایت‌هایی است که حلیمه دارد برای بچه‌ها تعریف می‌کند و روز عاشورا هم خلیل مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد. تمام این ۱۰ شب مادر برای بچه‌ها داستان‌هایی هزارویک شبی تعریف می‌کند تا بنشینند و به جنگ نروند.

بهره از خاطرات بزرگان

بعضی از بزرگواران در ایران استفاده از خاطرات، یا حتی تأثیرگرفتن از داستان یا کتابی دیگر را ارزش ادبی نمی‌دانند. درحالی که این در دنیا کسر ارزش که نیست، جزو امتیازات کتاب محسوب می‌شود. من بنابر همین اعتقاد از خاطرات زیادی بهره گرفته‌ام و حتی از بزرگان زیادی سود برده‌ام. من نه تنها اینها را بد نمی‌دانم که با افتخار می‌گویم رمانی نوشته‌ام که توانسته از ظرفیت‌های دوروبرم بهره ببرد و مهم این است که رمان بتواند نهایتاً روی پای خودش بایستد و ترکیب و مونتاژ نهایی اثر مهم است.

و در آخر درخت بی‌عاری یکی از چیزهایی است که همیشه پز آن را داده‌ام. این شخصیت آن قدر در رمانم جا افتاده که واقعا اگر اثرم از نظر روایی سوررئال بود، این شخصیت را هم مثل انسان‌ها روایت می‌کردم. گاهی داستان‌ها و خرافاتی که در مورد او گفته می‌شود به تنهایی بار معنوی داستان را به دوش می‌کشد و نیازی به هیچ توضیحی نیست.



سخنرانی حامد هنگام دریافت جایزه جلال آل احمد

پسر باید شخصیت اصلی باشد. پسر فرزند زوجی مندائی است که اسم مرد رام بوده و اسم زن رود؛ یعنی اسم دواستوره‌ای که به عقیده مندائیان، خداوند دنیا را از هرچه انسان است، پاک می‌کند و فقط این دو زوج می‌مانند. آنها عقیده دارند سه بار این اتفاق افتاده و یک بار دیگر این اتفاق می‌افتد. وقتی رام با رود ازدواج می‌کند، امیدوارند اینها آن دو زوج باشند و پسرشان موعود باشد، برای همین اسم پسرشان را فرجام می‌گذارند، اما رود فوت می‌کند و رام به ایران برمی‌گردد و با حلیمه ازدواج می‌کند و کلاً از دین مندائی خارج می‌شود. حالا اسم آن پسر خلیل شده و حلیمه او را بزرگ کرده است. او دوازدهمین راوی کتاب است که البته اصلاً روایتی نمی‌کند؛ حتی در طول ۳۲۷ صفحه کتاب یک جمله هم حرف نمی‌زند. او که قرار بود منجی باشد، در سکوت کامل است و به جایش دیگران حرف می‌زنند، این که او دوازدهمین اما غایب است یکی از کارهای مهندسی شده کتاب من بوده و هست.

داستان کوتاهی که یک رمان بود

من در جشنواره خلیج فارس یا سوچ شرکت کردم. جشنواره خوبی بود، یک سال رتبه آورده بودم و بنا گذاشتم سال بعد هم حتماً بروم. اردیبهشت بود و من داستانی کوتاه در مورد کسانی که لب خلیج زندگی می‌کنند نوشته بودم. خانواده مسلمانانی که نمی‌خواهد فرزندش به جنگ برود، شوهر کشته شده و زن می‌خواهد بچه را حفظ کند. این بچه روی شط کشته می‌شود و عراقی‌ها او را زده‌اند و زن به خاطر فرزندش می‌خواهد بجنگد. این داستانی کوتاه بود و جایزه گرفت. خانم شیوا مقالو و آقای ابوتراب خسروی، داور بودند. نظر خانم مقالو این بود که کار خوبی بود ولی این یک رمان است.

من تنبل بودم و فکر می‌کردم صرفاً داستان کوتاه نویسم و رمان نویس نیستم. تا این که مهدی کفاش گفت طرح را برای اولین دوره مدرسه رمان شهرستان ادب بفرستم. من این داستان را عیناً به مهدی دادم و او وصل‌کننده بود و کار پذیرفته شد و خانم سلیمانی کار را دوست داشت و گفت من مشاور تألیف این کار می‌شوم و ایشان با اخلاق مادرانه، من را تشویق کردند و به من جرأت دادند که می‌توانم رمان آن را بنویسم.

اردکی که مدام در آب است!

در کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان احمد کسروی در قسمت مردم‌شناسی کلمه ضبی را دیدم. کنجکاوشدم و متوجه شدم آنجا دین‌هایی وجود دارد و من بی‌اطلاع بوده‌ام. دنبال کلمه بودم. خوزستانی‌ها به این اقلیت می‌گویند صبی. هیچ ربطی به کلمه صابون ندارد. صبی به معنای اردکی است که یک سره در آب است.

